

بررسی خویش‌کشی در میان سربداران و تاثیر آن در اضمحلال این دولت

دکتر حسن صادقی سمرجانی^۱

مسعود رحیمی‌نژاد^۲

چکیده

دولت سربداران که از آن به عنوان برجسته‌ترین نهضت آزادیبخش قرن چهاردهم میلادی در خاورمیانه یاد می‌شود، مجموعه شیعی مذهب بودند که مدت پنجاه سال در منطقه خراسان حکومت کردند. این حرکت در واقع طغیان خشم فروخورده مردمی بود که به دنبال هجوم هولناک چنگیز خان و حاکمیت مغولان بر ایران، توانستند با استفاده از خلاء قدرت به وجود آمده پس از مرگ ابوسعید ایلخان، حکومتی مستقل و ایرانی ایجاد نمایند. یکی از موارد موثر در تضعیف و اضمحلال دولت سربداران، سلسله قتل‌های داخلی است که در میان زمامداران این حکومت اتفاق افتاده است. به گونه‌ای که شاید به جرأت بتوان مدعی شد، در هیچ یک از دولت‌هایی که از ابتدای ورود اسلام در ایران تشکیل گردیده، این حجم وسیع خویش‌کشی وجود نداشته است. از مجموع دوازده امیری که بر سریر حکومت سربداران تکیه زدند، هشت تن از آنان قربانی اختلافات داخلی شدند. علت اصلی این امر را می‌توان در جناح‌بندی دولت آنها به دو گروه سربداران و شیخیان جست‌وجو کرد. متأسفانه این اختلافات داخلی سربداران موجب گردید تا عمر این دولت بیش از نیم قرن دوام نیاورد و سرانجام با حمله تیمور گورکانی بساط این سلسله به‌طور کامل برچیده شود. در این پژوهش سعی گردیده است تا با بررسی قتل‌های داخلی در میان امرای سربدار، نقش آن در تضعیف این دولت مورد کنکاش قرار بگیرد.

۱. دانشگاه حکیم سبزواری

۲. دانشگاه حکیم سبزواری

واژگان کلیدی: سربداران، خویش‌کشی، شیخیان، سبزوار

۱. مقدمه

در مطالعه تاریخ حکومت‌ها و سلسله‌های مختلف، همواره شاهد نبرد بر سر قدرت بوده‌ایم. گاه این مسئله تا آنجا پیش می‌رفت که نزدیکان درجه اول را نیز در بر می‌گرفت و پدرکشی، پسرکشی و برادرکشی راهی در جهت رسیدن به سریرسلطنت و شهریاری می‌شد. سربداران نیز علیرغم آنکه برپایه آمیزه‌های اخلاقی شیعه نظیر آزادگی، فتوت، دینمداری و .. شکل گرفته بودند، متأسفانه به دلیل وجود اختلافات مزمن داخلی دچار خویش‌کشی‌هایی گردید که از ابتدا تا انتهای این دولت با آن دست به گریبان بودند. اصلی‌ترین علت این قتل‌ها را می‌توان در جدال دو گروه یا جناح قدرت طلب داخلی دانست که هرکدام از آنها درصدد روی کار آوردن اشخاص مد نظر خود در راس هرم حکومتی و کنارزدن جناح رقیب بودند. با کمی مطالعه در احوال این دولت و با کمک گرفتن از محاسبات ریاضی می‌توان به جرات اظهار داشت در بین حکومت‌هایی که چه بیش از اسلام و چه در دوران اسلامی براین سرزمین حکمرانی کرده‌اند، بیشترین خویش‌کشی را در میان سربداران شاهد هستیم. جدای از هشت امیر سربدار که در جریان اختلافات داخلی به قتل رسیدند، کشته شدن رهبران مذهبی این دولت نظیر شیخ حسن جویری و درویش عزیز مجدی را نیز می‌توان درجمله خویش‌کشی‌های سربداران به شمار آورد. البته در کنار جدال قدرت، تفاوت نگرش هریک از حاکمان سربدار به مسئله حکومت را نیز می‌توان عنوان عامل تشدید این اختلافات دانست، نگرشی که گاه به دفع سلطه مغولان می‌انداخید و گاه می‌خواست خود را به عنوان یکی از حکام نیمه مستقل منطقه خراسان تثبیت کند، و زمانی شعار حکومت مستقل شیعی با تکیه بر مسئله مهدویت را سر می‌داد.

۲. امیر عبدالرزاق

نخستین قربانی اختلافات درونی سربداران مؤسس این حکومت یعنی امیر عبدالرزاق باشتینی است. جماعت سربداران امین‌الدین عبد الرزاق را در تاریخ ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ بسرداری خود اختیار نمودند و ابتدا چون عدد و قدرت ایشان زیاد نبود، قیام خود را بشکل دستبرد بقوافل و اموال کسانی که بظلم و جور معروف بودند، شروع کردند و از این راه اموال و اسبابی که برای حرکات بزرگتر لازم بود فراهم آوردند و اتباع عبد الرزاق و شوکت و قدرت او به تدریج زیاد شد تا آنجا که بر خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان غلبه کرده او را کشت و در

۷۳۸ شهر سبزوار را تحت استیلای خود درآورده علم استقلال برافراشت. (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴، ۴۶۹) عبدالرزاق از یک خانواده قدیمی اعیان شهرستانی بود و نسبش از جانب پدر به حضرت حسین امام سوم شیعیان و از طرف مادر به یحیی برمکی وزیر ایرانی هارون الرشید می‌رسید. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۴۶) اما می‌توان این امر را ترفندی از جانب وی برای مقبولیت عام و جذب هواداران بیشتر دانست، به خوبی روشن است که انتخاب این اسامی می‌تواند جنبه‌ء نمادین داشته باشد تا ایرانی و شیعی بودن این خانواده را مسلّم سازد. (رییس السادات، ۱۳۷۱، ۱۴۴) چراکه سبزوار یکی از کانون‌های اصلی تشیع در ایران و در عین حال از مراکز سنتهای وطن پرستی در کشور بود. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۳۶)

عبدالرزاق پس از تسخیر سبزوار خطبه به نام خود خواند و اعلام استقلال نمود. علاوه بر سبزوار، رادکان، سلطان میدان، جوین، اسفراین، جاجرم و بیارجمند رانیز تحت تصرف خود در آورد. (آژند، ۱۳۶۳، ۱۴۰) اما حکومت وی دیری نپایید و در جریان یک مشاجره به دست برادر خویش امیر وجیه‌الدین مسعود به قتل رسید. تمام منابع تاریخی بر عمل مسعود صحّه می‌گذارند و برای این برادرکشی انگیزه‌ای شرافتمندانه می‌تراشند و می‌نویسند که عبد الرزاق بر آن بود تا دختر علاء‌الدین هندوی وزیر را که بیوه‌ای زیبا بود و به اسارت سربداران آمده بود به زور به زنی بگیرد. (رییس السادات، ۱۳۷۱، ۱۴۷)

اکثر قریب به اتفاق منابع نظیر زبده التواریخ (حافظ ابرو، ۱۳۸۰، ۱/۸۲) حبیب السیر (خواندمیر، ۱۳۸۰، ۳/۳۵۸) و تاریخ الفی (تقوی و قزوینی، ۱۳۸۴، ۴۴۸۵) تاریخ کشته شدن وی را ۱۲ ماه ذی الحجه سال ۷۳۸ هـ. ق ذکر کرده‌اند.

اما در ورای اقدام مسعود در این برادرکشی به غیراز عمل ناجوانمردانه عبدالرزاق و اهانت به برادر می‌توان نکات مهم دیگری را نیز مد نظر داشت. گرچه محتملا عبدالرزاق بر اثر جاه‌طلبی و نامجویی در راس سربداران قرار گرفت ولی اعیان خراسان وی را سردار روستاییان قیام‌کننده می‌شمردند. روستاییانی که فئودال‌ها را کشته، اموال ایشان را به غارت برده و قصورشان را تصرف می‌کردند. این درحالی بود که وجیه‌الدین مسعود بر خلاف برادر نشان داده بود که هواخواه روش ملایم و معتدل تر است. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۵۳) پیروزی‌های اولیه سربداران امیران محلی خراسان را نسبت به آنها حساس کرده بود و به غیر از توان نظامی، سربداران احتیاج به اسلحه سیاسی و دیپلماسی داشتند تا دشمنان خود را از طریق آن دفع

کنند و لیکن عبدالرزاق یک نفر سیاستمدار و دیپلمات نبود. مسعود که مثل برادرش خود را کورکورانه به دست طغیان نسپرده بود نسبت به عبدالرزاق که سیاست متناوب شکست و پیروزی را در پیش گرفته بود، توانست سیاست گسترده امکان‌پذیری را در پیش گیرد. او دریافته بود که با وجود عبدالرزاق کنار آمدن با این مخالفین امکان‌پذیر نیست، با توجه به هدف او در مورد گشایش سیاست مسالمت‌آمیز با قدرت‌های خراسان می‌توان دریافت چرا برادرش را به قتل رسانید. نه به خاطر توهینی بود که نسبت به او شده بلکه به خاطر این بود که مانع اصلی را برای برقراری دوباره روابط از میان بردارد. (اسمیت، ۱۳۶۱، ۱۲۵) با توجه به نظرات ذکر شده این عمل مسعود رامی‌توان به مثابه کودتایی دانست که شاید از ابتدای برقراری سربداران قصد اجرای آن را داشت و پیشامد مربوط به دختر علاءالدین محمد راه را برای اجرای آن هموار نمود. قتل عبدالرزاق به غیر از موارد ذکر شده تاثیر منفی دیگری نیز در دولت سربداران بر جای نهاد و آن شکسته شدن قبح خویش‌کشی در بین سردمداران این حکومت بود.

۳. محمدای تیمور :

دومین قربانی خویش‌کشی در بین سربداران محمدای تیمور سومین امیر این دولت بود. محمد آیتیمور یکی از نوکران پدر امیر وجیه‌الدین مسعود و امیر عبد الرزاق بود و او را امیر مسعود از جانب خود به نیابت در سبزوار گذاشته بود. همینکه خبر قتل امیر مسعود رسید، محمد آیتیمور بجای او نشست و قریب دو سال به استقلال امارت می‌کرد. (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴، ۴۷۲) از آنجا که‌ای محمد نماینده جناح میانه رو بود، شیخیان باوی مبارزه آغاز کردند و متهمش کردند که درویشان پیش او قدر و قیمتی ندارند. (پتروشفسکی، ۱۳۵۱، ۶۹) سردمدار تحركات شیخیان علیه‌ای تیمور، خواجه شمس‌الدین علی بود که از جمله نجبا سربداران به شمار می‌رفت. در نظر وی و همفکرانش امارت شخصی که سابق براین غلام بوده باعث سرشکستگی آنان شده بود. هرچند که‌ای تیمور با ترکیب مقاومت نظامی و برگشت سیاسی توانسته بود دشمنان خارجی سربداران را سر جای خود بنشاند، مع الوصف در مقابل دشمنان داخلی و بویژه شمس‌الدین علی در وضعیت بسیار ضعیفی قرار داشت. (اسمیت، ۱۳۶۱، ۱۵۱)

خواجه شمس‌الدین علی که بصفه اصالت و جلالت اتصاف داشت، متوجه قلع نهال حیات او گشت و جمعی از درویشان و مریدان شیخ حسن جوری را با خود متفق ساخته، ناگاه

به مجلس محمد ای تیمور درآمد و او را مخاطب گردانید. گفت عجب حالتی است که درویشان را پیش تو اصلا قدر و قیمت نمانده، با وجود آنکه مهم تو و خواجه تو بیمن تقویت این فرقه واجب التعظیم تمشیت پذیرفته، پیوسته اراذل و اوباش را برایشان تقدیم می‌نمائی و موافق خواجه شمس‌الدین علی نیز امثال این سخنان بر زبان آورده. محمدای تیمور متحیر مانده و چون سلاحی با خود نداشت و کسی پیش او نبود، آغاز ملایمت کرده گفت من تا غایت هیچ درویشی را نرنجانیدم و در ضبط این مملکت لوازم سعی و اهتمام بتقدیم رسانیده‌ام، آن چه حالا صلاح باشد آنچنان میکنم ایشان گفتند برخیز و باین خانه درای که ما حکومت تو را نمی‌خواهیم. (خواندمیر، ۱۳۸۰، ۳/۳۶۳)

این گفتگورا می‌توان بیانگر قدرت نفوذ فوق‌العاده شیخیان و درراس آنها شمس‌الدین علی را در حکومت سربداران دانست، تا آنجا که شمس‌الدین علی، حکومت‌ای تیمور و حتی وجیه‌الدین مسعود را نتیجه همکاری این فرقه با آنها می‌داند.

خواجه شمس‌الدین علی از بیم آنکه‌ای محمد پیروان خود را گرد آورد به درویشان گفت تا از پی وی رفته بکشندش. نویسنده ذیل محمود شبانکاره نیز به یکی از سران سربدار به نام مولانا حسن آهی اسم می‌برد که به اتفاق درویشان، ای محمد را به قتل رساند. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۷۰) قتل‌ای تیمور راه را برای به قدرت رسید شمس‌الدین علی باز کرد ولیکن شرایط سیاسی و نظامی و اجتماعی هنوز طوری نبود که شمس‌الدین علی بتواند قدرت را به دست گیرد. (آژند، ۱۳۶۳، ۱۶۱) لذا به اشاره وی سربداران شخصی با نام کلو اسفندیار را به شهریاری برگزیدند.

۴. کلو اسفندیار

طوری که از فحوای کتب تاریخی آن عصر برمی‌آید، هردسته از پیشه‌وران رئیس و پیشکسوتی داشتند که او را «گلو» می‌نامیدند. (راوندی، ۱۳۸۲، ۲/۳۳۸) شمس‌الدین علی هرچند که ضمناً طالب ریاست بود، اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد آتیمور را حمل بر غرض دنیوی ننمایند، گفت من درویشی و گوشه‌نشینی را بر سلطنت ربع مسکون برابر نمیکنم. مناسب آن که کلو اسفندیار را بحکومت اختیار نمایند. کلو اسفندیار بعد از قتل‌ای تیمور در شهر سبزوار شهریار شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب. بنابر آن چون بر مسند

ریاست نشست طریقه ناستوده تکبر پیش گرفته بی‌جهتی مردم را سیاست می‌کرد و شیوه ظلم و تعدی بجای می‌آورد. (خواند میر، ۱۳۸۰، ۳/۳۶۳) در تمامی منابع تاریخی سربداران از کلو اسفندیار به بدی یاد شده و به نوع سیاست او در اداره حکومت خرده گرفته‌اند. پس از یک سال و اندی به دست لشگر سربدار یا به دیگر سخن توسط جناح هواداران جناح میانه رو کشته شد. اینان وی را متهم می‌کردند که مردم فرومایه را میدان داده و حقوق و انعام لشگریان را نمی‌پردازد. این قتل در نتیجه تحریکات پنهانی پنهانی خواجه شمس‌الدین علی می‌دانند که خواهان زمامداری بوده ولی به ظاهر این قتل را تخطئه می‌کرده است. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۷۲) مولف تاریخ الفی قتل کلو اسفندیار را نتیجه پشیمانی جماعت جوریه دانسته و آنها را مسئول این عمل می‌داند. هرچند که پاسخ کلو اسفندیار به آنها «آن روز که محمد آی تیمور را قصد کردید، من دانستم که در شما مروت و وفا نیست.» اشاره‌ای مستقیم به عمق اختلافات موجود در دولت سربداران والبتة نقش بارز خواجه شمس‌الدین علی در قتل وی دارد. آنها نیز زبان به دشنام وی گشودند، کلو خواست که از خانه بیرون رود اما محمد حسن شمشیری و فخرالدین چماقی بر وی زده او را هلاک کردند. (تقوی و قزوینی، ۱۳۸۴، ۴۵۳۸)

۵. خواجه شمس‌الدین علی

خواجه شمس‌الدین علی را می‌توان متنفذترین امیر سربدار در دوران میانی این حکومت دانست. وی بعد از شهادت شیخ حسن جوری در نبرد زاوه، به عنوان یکی از اعضای کلیدی جماعت در اویش شیخیه به شمار می‌رفت و نقش انکارناپذیری در انتخاب کلو اسفندیار و نصرالله برادر امیر مسعود به سردمداری سربداران داشت. به‌گونه‌ای که می‌توان وی را پس از قتل امیر مسعود رئیس واقعی سربداران به شمار آورد. این خواجه که از مردم قریه چشم بود بفرست و دانائی و کفایت اشتها داشت و او بار دیگر اسباب رونق کار سربداران شد، با طغاتی‌مور خان صلح کرد و ولایاتی را که امیر مسعود از او گرفته بود بطغاتی‌مور مسترد داشت. (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴، ۴۷۳) وی کمابیش، روش خلفای راشدین را تجدید کرد. بین خود و مردم فاصله‌ای ایجاد نکرد، در کوچه‌ها با یکی دو تن از یاران حرکت می‌کرد و همه مردم بدون واسطه به وی دسترسی داشتند، با همه طبقات حتی با مرده‌شویان گفتگو و معاشرت می‌کرد، تجمل و تشریفات را محکوم کرد، فحشاء و شرابخواری و استعمال مواد مخدره را منع نمود،

وضع خزانه را بهبود بخشید. در عین آزادمنشی متخلفین را به سختی سیاست می‌کرد تا جایی که:

«... سیاست او به گونه‌ای بود که هرکس را از ارباب و لشکری که طلب کردی، وصیت‌نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتند.» وی برای حسن اداره منطقه نفوذ خود، منہیان و جاسوسان به هر ولایت می‌فرستاد تا جریان امور را از کلی و جزئی به اطلاع او برسانند. با تمام کوششی که او در دوران پنجساله زمامداری خود به عمل آورد، باز اعمال او مورد موافقت کامل جناح افراطی سربداران نبود. (راوندی، ۱۳۸۲، ۲/۳۳۸) زیرا با توجه به اینکه خواجه شمس‌الدین علی به جناح تندرو سربدار گرویده بود. ولی به روی هم مشی سیاسی وی روشن نبوده است. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۷۳)

باتوجه به شیوه حکومت خواجه شمس‌الدین علی می‌توان اظهار داشت وی قربانی شدت عمل خود در زمینه تقویت اخلاقیات شده است. (اسمیت، ۱۳۶۱، ۱۶۱) و سران سربدار از سخت‌گیریهایی بیش از حد او متنفر شده بودند. (آژند، ۱۳۶۳، ۱۷۷) منابع به‌طور متفق قتل وی را به یکی از نوکران وی به نام حیدر قصاب نسبت می‌دهند. او مسئول تمغای سبزوار به شمار میرفت، در اواخر ایام حیات خواجه محاسبه حیدر را نوشته مبلغی بروی باقی شده و خواجه محصلان تعیین کرده تا هرچه حیدر اندوخته بود از او بستاندند و چون حیدر را چیزی در دست نماند و تشدد محصلان کم نشد روزی فرصت یافته شمه از عجز و اضطراب خویش بعرض خواجه رسانید. خواجه شمس‌الدین علی مردی فحاش و دشنام‌دهنده بود، در جواب گفت زن خود را در خرابات نشان و از آن ممروجه دیوان بهم رسان حیدر از شنیدن این سخن اشک از دیده روان ساخته قتل خواجه شمس‌الدین علی را با خود مخمر گردانید و از این باب شمه با خواجه یحیی کراوی ظاهر ساخته رخصت یافت و نماز شام بقلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس‌الدین علی بود زبان دادخواهی برگشاد و گفت ایخواجه بحال من ترحم نمای و پیش دویده خنجری بر سینه خواجه شمس‌الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد. حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را زخمی‌زند خواجه یحیی آواز برآورد که پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ایخواجه ندانستم که این امر بنا بر استصوات شماست. (خواندمیر، ۱۳۸۰، ۳/۳۶۳) این امر نشانگر این است که عمل حیدر قصاب در لفافه علت خصوصی ولی به احتمال قوی وی آلت فعل لشکریان یا به دیگر سخن جناح اعتدال سربداران

بود. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۷۷) قصد آنها را از این کار می‌توان کنار زدن رقیب قدرتمندی هم چون خواجه شمس‌الدین علی و برگرداندن حکومت به دودمان مسعود دانست.

۶. یحیی کرابی

یحیی کرابی از روستای کراب از توابع بیهق و یکی از نوکران و مقربان وجیه‌الدین مسعود بود بنابراین وی از نمایندگان اعیان سربدار و بزرگ زاده و دست‌نشانده جناح میانه رو شمرده می‌شد. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۷۷) مهمترین رویداد طول دوران حکومت یحیی از بین بردن بقایای حکومت ایلخانیان در ایران بود. در این زمان سربداران که از ابتدا در صدد رها ساختن کشور از قید تسلط مغولان و خوانین محلی وابسته به آنها بودند، طغایمور خان آخرین امیر داعیه‌دار مغول را در سراپرده خویش به خاک و خون کشیدند.

اما یحیی کرابی نیز هم چون بیشتر امرای سربدارقربانی خویش‌کشی‌های درون حکومتی گردید. چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکتش معمور و آبادان گشت در سنه ست و خمسين و سبعمائه (۷۵۹) برادر زنش علاءالدین فرصت نگاهداشته در وقتی که خواجه سواره بدهلیز سرای خود درآمد برجست و بر پس اسب او نشست و خنجر بر پهلوی فرو برده خواجه هم در آن گرمی دست پس برده او را بگرفت و هردو راکب از مرکب افتاده خواجه یحیی قاتل خود را زخمی زد و فی الحال قاتل و مقتول از عالم انتقال کردند. (خواندمیر، ۱۳۸۰، ۳/۳۶۳) برای قتل او هیچ گونه انگیزه‌ای ارائه نداده‌اند مع‌هذا این چنین می‌نماید که پیروان مسعود که در زمان حکومت سخت کوش شمس‌الدین علی و یحیی کرابی ساکت شده بودند این زمان را برای بازگشت به اوضاع زمان مسعود مقتنم شمردند. (اسمیت، ۱۳۶۱، ۱۷۱) یک نکته مسلم است که در میان بزرگان و اعیانم سربدار و بالنتیجه در صفوف جناح میانه رو آن عده کثیری میل داشتند که حکومت به دست اخلاف وجیه‌الدین مسعود بیفتد. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۸۶) وقایع بعدی سربداران می‌رساند که این دسیسه زیرسر خواجه نصرالله اتابک امیر لطف‌الله و نیز حسن دامغانی بوده است. چرا که همین افراد بعداً در ایام حکومت حیدر قصاب در قلعه اسفراین ماوا گزیده و علیه او وارد عمل شدند. (آژند، ۱۳۶۳، ۱۸۵)

۷. حیدر قصاب

اگرچه پس از قتل یحیی کرابی حکومت به دست ظهیرالدین کرابی افتاد، ولی در واقع تصمیم گیرنده اصلی در دولت وی حیدر قصاب بود. سرانجام حیدر، ظهیرالدین را پس از چهل روز حکومت برکنار کرده و خود به جای او بر تخت نشست. پهلوان حیدر قصاب چشمی قاتل خواجه شمس‌الدین علی و سپهسالار اردوی خواجه یحیی یک سال و یک ماه حکومت داشت و سپهسالاری خود را در عهده پهلوان حسن دامغانی گذاشت. (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴، ۴۷۴) این کاررامی توان بزرگترین اشنابه وی دانست چرا که حسن دامغانی از نزدیکان خواجه شمس‌الدین علی بود و به هنگام قتل وی توسط حیدر قصد کشتن وی را کرده بود. حیدر قصاب در بین سربداران عزت چندانی نداشت و علاوه بر آن بزرگترین مشکل وی دردوران حکومتش رقیب قدرتمند و صاحب نفوذی چون امیر لطف‌الله بود. طرفداران جناح میانه رو سربدار بیشتر مایل بودند که حکومت به اخلاف وجیه‌الدین مسعود واگذار گردد و در مقابل نیز جناح تندرو سربداران به دلیل قتل خواجه شمس‌الدین علی به دست حیدر عملاً دست از حمایت او برداشته بودند. در زمان حیدر قصاب، خواجه نصرالله اتابک امیر لطف‌الله پسر وجیه‌الدین مسعود در اسفراین بر ضد حیدر دست به شورش زد. حیدر نیز وی را در قلعه اسفراین به محاصره در آورد. اما در این زمان و در حالیکه حیدر در آستانه پیروزی بر نصرالله قرار داشت، پهلوان حسن دامغانی، قتلوق بوغا غلام ترک خویش را اغوا کرد تا حیدر قصاب را به قتل برساند. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۸۴) حسن دامغانی با قتل حیدر قصاب با یک تیر دو نشان زد: حیدر را کشت تا انتقام قتل شمس‌الدین علی را بگیرد و هم اینکه قدرت را به خانواده مسعود برگرداند. (آژند، ۱۳۶۳، ۱۸۸)

۸. امیر لطف‌الله

پس از قتل حیدر قصاب، با توافق صورت گرفته میان پهلوان حسن دامغانی و نصرالله برادر وجیه‌الدین مسعود، امیر لطف‌الله پسر امیر مسعود به زمامداری سربداران انتخاب شد. جلوس خواجه لطف‌الله اسباب مسرت طرفداران سربداریه گردید چه او فرزند امیر وجیه‌الدین مسعود مشهورترین امرای ایشان بود، بهمین مناسبت در جلوس او شادی‌ها کردند و نثارها دادند لیکن پهلوان حسن دامغانی نفوذ کلی داشت و بر خواجه خود تحکم میکرد. چنانکه پس

از گذشتن یکسال و سه ماه چون بین خواجه لطف الله و پهلوان حسن بر سر کشتی‌گیران سبزوار و تعصبی که هریک نسبت بیک دسته اظهار میکردند اختلاف شد پهلوان حسن خواجه لطف الله را در دژ دستجردان محبوس کرد و در آخر رجب ۷۶۲ بقتلش رساند. (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴، ۴۷۵) با سقوط لطف الله امکان استقرار سلطنت در میان سربداران که متکی به خاندان مسعود باشند، از میان رفت. (اسمیت، ۱۳۶۱، ۱۷۴)

۹. پهلوان حسن دامغانی

پهلوان حسن دامغانی آخرین امیر سربداری است که قربانی خویش‌کشی‌های این فرقه گردید. وی در طول دوران سربداران همواره در میان نفرات رده بالای حکومتی حضور داشت. در زمان خواجه شمس‌الدین علی وی از ملازمان حکومت وی بود و در زمان حیدر قصاب به سپهسالاری لشکر رسید. اما قدرت اصلی وی در زمان امیر لطف الله بود که عنوان اتابک امیر را داشت و در واقع عملاً حکومت در دست وی بود. سرانجام نیز با کنار زدن لطف الله و قتل وی رسماً به عنوان شهریار سربداران رسید.

مهمترین چالش حکومتی در زمان وی شورش دراویش شیخیه در سال ۷۶۲ هـ. ق بود. در این زمان هواخواهان طریقت حسن جوری یعنی پیروان جناح افراطی سربدار به مخالفت پهلوان حسن دامغانی پرداختند و رهبر آنها درویش جدی و با حرارت به نام عزیز مجدی با نفوذترین پیرو این طریقت محسوب می‌شد که وی یکی از شاگردان حسن جوری بود. (پطروشفسکی، ۱۳۵۱، ۸۶) درویش عزیز در مشهد دست به شورش زد و قلعه طوس را تسخیر نمود. پهلوان حسن قلعه‌را به محاصره درآورد و پس از غلبه از کشتن وی صرف نظر نموده، در ظاهر به وی هدایایی اهدا نمود، اما وی را به اصفهان تبعید کرد.

پهلوان حسن دامغانی در اواخر حکومت خویش با شش‌هزار سوار بجنگ امیر ولی که پس از طغا تیمور در استرآباد بحکومت رسیده بود رفتولی شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. مقارن آن احوال خواجه علی موید سبزواری نیز در دامغان قیام نمود و امیر نصراله عامل پهلوان حسن را از آنجا بیرون کرد و ضمناً محمود رضا یکی از کسان خویش را جهت آوردن درویش - عزیز به اصفهان فرستاد. (پرویز، ۱۳۴۸، ۱۱۵) خواجه علی خالی بودن سبزواری را مغتنم دانسته با همکاری درویش عزیز آن شهر را تصرف کرد و خواجه یوسف سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود، بقصاص امیر لطف الله بقتل رساند. خواجه علی برای از بین بردن حسن

دامغانی به دو وسیله متوسل شد: اوبه سران سپاه حسن نامه نوشت که اینک خزانه را بین اطرافیان خود تقسیم می‌کنم و اگر دیربیاید بی نصیب خواهید ماند و درثانی زن وبچه و اهل و عیال و مال شما تحت اختیار من است پس سر حسن دامغانی را بیاورید و از این دو نعمت برخوردار گردید. (اُزند، ۱۳۶۳، ۱۹۳) سرانجام پهلوان حسن دامغانی در سال ۷۶۶ هـ. ق پس از چهار سال حکومت به دست سران سپاه خویش به قتل رسید.

۱۰. نتیجه‌گیری

در مطالعه تاریخ سربداران متوجه خواهیم شد این حکومت در طول نیم قرن سلطه خود بر مناطق شرقی ایران، بیشتر قربانی اختلافات داخلی شد که میان دو حزب داخلی این دولت وجود داشت. جناح میانه رو سربداران و دروایش شیخیه که جناح تندرو به شمار می‌رفت، در طول این دوران همواره با یکدیگر بر خوردها و نزاع‌های متمادی داشتند. کشته شدن زمامداران سربدار آنهم در این حجم وسیع خود نشان دهنده عمق اختلافات در این دولت می‌باشد. با تباو شکنی که وجیه‌الدین مسعود در ابتدای ظهور این حکومت انجام داد و برادرش رادرتی یک مشاجره به ظاهر ساختگی به قتل رسانید، قبح عمل خویش‌کشی در بین سربداران شکسته شده و تا پایان عمر این دولت شاهد هستیم که سران سربدار گاه به دست طرفداران جناح رقیب و حتی در بعضی موارد به دست ناراضیان هم‌فکر خود کشته می‌شدند. این در حالی بود که سربداران با توجه به اینکه دولتی به شمار می‌رفتند که از لحاظ ایدئولوژیک پیرو مذهب شیعه بودند، دشمنان مذهبی بسیاری در همسایگی خویش مانند: طغاتی‌مور، جانی قربانیان، آل کرت و... را داشتند و نبردهای مداوم با این دشمنان در کنار اختلافات داخلی سبب تضعیف سربداران شده بود. علاوه بر این امور تفاوت نگرش زمامداران سربدار به امر حکومت نیز از عوامل فزاینده خویش‌کشی‌های سربداران بود. بعضی از امرای سربدار مانند عبدالرزاق و یحیی کرابی اصلی‌ترین شاخصه حکومتشان نبرد با مغولان و از بین بردن بقایای آنان بود در حالی که برخی دیگر مانند وجیه‌الدین مسعود و خواجه شمس‌الدین علی با آنها صلح کرده و تنها می‌خواستند حکومت خود را در مناطق شرقی ایران تثبیت کنند. این در حالی بود که دروایش شیخیه که پیروان شیخ حسن جوری به شمار می‌آمدند، به تبعیت از مراد خود سودای ایجاد یک تئوکراسی (حکومت مستقل) شیعی را در سر داشتند. متأسفانه این عوامل دست به دست هم داد تا عمر این دولت بیش از نیم قرن دوام نیاورد و سرانجام با حمله تیمور گورکانی بساط این سلسله به‌طور کامل برچیده شود.

منابع

۱. آژند، یعقوب. (۱۳۶۳)، قیام شیعی سربداران، تهران، گستره، اول
۲. اسمیت، جان مسن. (۱۳۶۳)، خروج و خروج سربداران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی
۳. اقبال آشتیانی، عباس. (۱۳۸۴)، تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، هشتم
۴. پرویز، عباس، (۱۳۴۸)، سربداران، بررسی‌های تاریخی، ۱۰۱-۱۱۸
۵. پطروشفسکی، ایلیا پولوویچ. (۱۳۵۱)، نهضت سربداران خراسان، تهران، پیام، سوم
۶. تقوی، قاضی احمد، قزوینی، آصف خان. (۱۳۸۴)، تاریخ الفی، به تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، اول
۷. حافظ ابرو، عبدالله بن لطف الله. (۱۳۸۰)، زبده التواریخ، به تصحیح سیدکمال حاج سید جواد، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اول
۸. خواندمیر، غیاث‌الدین بن هماد الدین. (۱۳۸۰)، تاریخ حبیب السیر، تهران، خیام، چهارم
۹. راوندی، مرتضی. (۱۳۸۲)، تاریخ اجتماعی ایران، تهران، نگاه، دوم
۱۰. رییس‌السادات، سید حسین، (۱۳۷۱)، خواجه عبدالرزاق سربداری، مشکوه، ۱۴۳-۱۴۸